

تندنگاری ماه گرفتگی پازولینی در ماه گرفتگی

نگارنده: مسعود اصغر نژاد بلوچی

زاده گیلان

دانش آموخته کارشناسی ارشد ادبیات فارسی

نویسنده و شاعر

است که در نقد «نقد معاصر» بدان پرداخته نمی‌شود؛ مرگ مؤلف یا مرگ شاعر، چه فرق می‌کند؟ این یک اصل اشتباه است که متأسفانه به واسطه عملکرد وسیع رسانه‌ای تأثیرات سوء خود را صاعقه‌آسا گذاشته است و دیگر باید ایمان بیاوریم که نمی‌توانیم از این مباحث دور شویم. با این حال وفاداری به زبان ادبی و مهر ادبی زدن به واژگان و تصویر، در کنار فهم کردن و مخفی نمودن کلام و کلمه در ذیل فخامت زبان و موازی با آن، وفاداری به اصل زیبایی در شعر، وفاداری به شکل ارائه درد انسان در سینما، همه و همه از کلاسیسیسم تا آنارشیسم با غلبه رویکردی ایدئولوژیک، نوعی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز برقرار کرده است. با این همه نمی‌توان جایگاه برساخت انسان را نادیده گرفت.

حضور پررنگ ذهن‌گرایی یا نگاه سوپژکتیو، انباشتن شعر و تصویر از مفاهیم کلی و نادیده گرفتن جزئیات و اشیاء، و در نظر گرفتن شأن قدسی برای شعر و جایگاه پیامبرگونه برای سینماگران و شاعران و سینماگران به عنوان کاشفان حقیقت را می‌توان در یک ذهن و زبان هم تأیید و هم نفی نمود؛ در رابطه با نامیرایی و حضور اسطوره‌ها و نمادها و موجودات خیالی و موجودات موجود در جهان موازی یا پناه بردن به فرار فراتر از تنهایی، فرار به تنهایی انسان در روایتگری زندگی تا آنکه بتوان با اتکاء به آن، خود معاصر انسان را ارائه نمود؛ تا با لحن و آیین‌ها و باورها، جغرافیای داستانی بشر را بازنگری

بر آن شدم که یادداشتی را که پیش‌ترها درباره پازولینی^۱، سینماگر شاعر، نوشته بودم، جمع کنم و به یک نتیجه مشخص برسم با عنوان «ماه‌گرفتگی پازولینی در ماه‌گرفتگی»؛ باید اشاره کنم سال‌های زیادی است که سینماگران در حال تلاش و تعدد نظر هستند که نو بودن یا کهن بودن مفاهیم ثابت را به تصویر بکشند تا تصور باطل در آن باره به مرور زمان از زبان عامیانه خارج شود؛ و این تلاش بیشتر به این مقوله برمی‌گردد و باید در آن اندیشه کرد که تقابل نهایی قرار است با چه مفاهیمی صورت بگیرد؟ یعنی اینکه آیا کهنه و نو یک امر نسبی است؟ آیا انسان نیز کهنه و نو دارد؟ آیا از دیر و دور تاریخ تا آینده نامشخص باید اندیشید؟ یا باید این مقوله را در دنیای فیزیک و متافیزیک مورد بازنگری قرار داد تا آن را دریافت؟ و آیا لزوماً بین مؤلف و تألیف، یا به زبان مربوط به بحث ما، بین شعر و شاعر، روابط پس از متنی وجود دارد یا خیر؟

با توجه به جدایی اثر از خالق، بدیهی خواهد بود که در کل، به شکل اولیه مشاهده گردد که نوعی رابطه قطع گردیده و به جای آن رابطه بین این دو پدیده شکل گرفت است. اما آیا صرفاً قطع شدن موجب می‌شود که این دو رکن اساسی و اصلی را به واسطه دخالت و عملکردهای عاطفی دخالت داد؟

درک و عملکردهای عاطفی و احساسی چنان بی‌تأثیر شده

1 . Pasolini

در زندگی
لحظه‌هایی هست که
آدم نمی‌تواند ساده‌لوح بماند
او باید بیدار باشد
«بیدار نبودن عین گناه است»

به همین مناسبت برای درک و دریافت درست یک انسان چندبعدی باید تأمل مضاعفی کرد و تحمل بیشتری به خرج داد تا بتوان محتوای مورد نظر پازولینی را دریافت؛ چراکه در ابتدا شکل انتحاری و ابتدالی به خود می‌گیرد. او سینماگری بود که در عصیان خود نوعی بازگشت را می‌جست؛ بازگشت به مکانی که از آن آمده بود؛ و در این آمدن، دروغ و دورویی، آن‌گونه که مدنظر بوده، لازم نبود وجود داشته باشد و وجود نداشت و در چشم پازولینی این‌ها آشنا نبودند.

«جانمان به لب رسید بس که گفتند باید در جوانی جدی باشید. بس که خواستند به‌زور به بهشت‌مان ببرند. خسته شدیم از مجرم شدن، از بی‌اعصابی. نه، دل‌مان می‌خواهد بخندیم، بی‌گناه باشیم. دل‌مان می‌خواهد چیزی از زندگی بخواهیم، سؤال کنیم، نادان باشیم. دوست نداریم همین حالا هر چه رؤیا داریم، به دست باد دهیم» (پیر پائولو پازولینی).

پازولینی شناخت‌شناسی خویشتن را هدف قرار داده بود کما اینکه اوضاع آن زمان جهان و سینما عادت به بیان کردن دورویی و دروغ کرده بود.

وی اذعان داشت که همه وقت مشغول نوشتن است؛ مثل خیلی از ماها که می‌نویسیم. به قول پازولینی ما به بیان کردن خود عادت کرده‌ایم. حال ممکن است پرسیده شود که چرا می‌نویسیم؟ چون نوشتن بخش قابل ملاحظه‌ای از هستن ماست که ضمن آن با دیگران وارد رابطه متقابل نمی‌شویم.

فضای سیاسی و تصویری ایتالیا، به واسطه شرایط حاکم در آن زمان، بخش عظیمی از ذهن وی را به خود مشغول کرده بود؛ به همین خاطر در تک‌تک نماها و سطرهای پازولینی می‌توانیم تاریخ واقعی ایتالیا و اروپا را ببینیم.

اروپای بعد از جنگ موجب به وجود آمدن نگاهی کاریزماتیکی شد درون زیست تک‌تک انسان‌هایی که از عاصی شدن عصیان دست برداشتند و عصیبت خود را در شکل ارائه اثر بروز دادند. از آن می‌توان یک

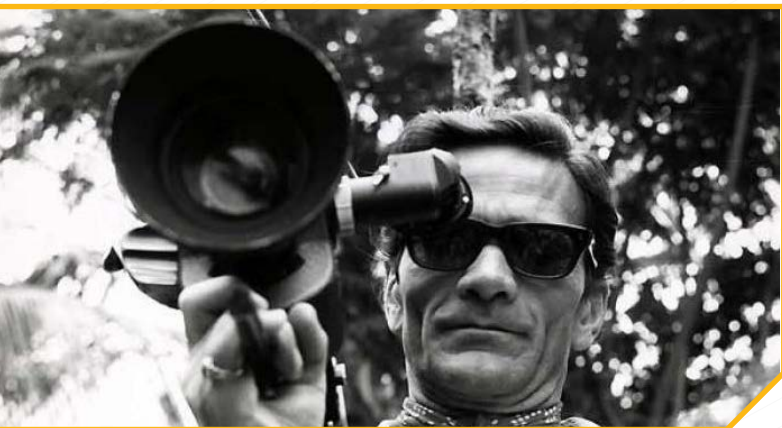
دقیق‌تر کرد و با نگاه تحلیل‌گرانه، قسمت‌های جذاب و بخش‌های تقلبی آن را مورد شناسایی مجدد قرار داد. پازولینی روایتگر نیست، یک شخص خاص است که در دورانی خاص، یک سری مسائل را خیلی زودتر از دیگران متوجه شد و درک کرد و سعی نمود در آن باره خلق اثر کند؛ این امر فقط با شعر یا داستان و نمایش و سینما انجام نمی‌شود؛ بلکه می‌بایست از سایر ابزارها نیز استفاده می‌کرد. سینما یک سر زندگی پازولینی را آیینگی کرده است و می‌کند و نشان می‌دهد که وی کوشیده است متقدم جدی فضای سیاسی حاکم بر زمان معاصر ایتالیا باشد.

تصمیم داشتم این یادداشت‌ها همان‌طور که پیش‌تر نگاشته شد، در حوزه سینمای پازولینی باشد، منتها به واسطه اینکه دیرزمانی است ترجیح می‌دهم خودم باشم و خودم هیچ‌گاه سینمایی نبوده‌ام و سینمایی ننوشته‌ام، به همین دلیل اندیشه وی را «تندنگاری» کرده‌ام. البته کلمه «تندنگاری» را خودم باب کرده‌ام؛ برای بیان کردن مسائل و مصائب زندگی.

تقریباً اکثر کسانی را که دریافت زودتری در کارنامه خود ارائه کرده‌اند، تنها می‌توان از روی آثارشان نگریست. پازولینی برای من یعنی هنرمند مد نظر ما در سینما. سطر سطر نوشته‌های او، اینکه انسان آزاد است و می‌تواند باشد و نمی‌توان برای وی یک محل خاص تعیین کرد را بازتاب می‌دهد.

هرگز نمی‌شود که آزادی یک بخش از حال و زندگی انسان را شامل شود و هیچ نوع عارضه یا عوارضی در پی نداشته باشد و همچنین نمی‌توان از یک انسان توقع درک و دریافت داشت و از انسان دیگر نداشت؛ مگر اینکه شرایطشان فرق کند؛ و همین‌طور نمی‌توان برای آن معادلی ارائه کرد که در نهایت شامل همه بشود.

در حال حاضر نیز این موضوع به حداکثر شکل خود نمایان‌سازی شده و به اوج ارائه خود رسیده است. انسان‌هایی در سراسر عالم هستی سعی می‌کنند شکل خاص «هستن» را به هم بزنند و تفکری از نوع تفکر پازولینی را تجربه کنند؛ همو که معتقد است «ابتدا و انتهایی نیست، بلکه یک هذلولی است که درهم است و ما را در خود فراگرفته است». او در شعری گفته است:



معاصر با اندیشه جاری فاشیسم بوده است و پازولینی در ضمن همان، دست به تولید محتوا می‌زده است؛ زنده و پویا که آری این است انسان!

احتمالاً وی چندان مطمئن نبوده که آثارش به بعدها می‌رسد؛ زیرا اکثر آثار وی در همان دوران خود نیز ممنوع بودند. بار زودتر از دیگران درک کردن بر شانه این شاعر سینماگر و سینماگر شاعر سنگینی می‌کرد؛ به همین دلیل نوشت و ساخت تا به خود بگوید من لاقبل دیدم و آن نبود که باید می‌بود. در زمان نوشتن کتاب بنیان نماد که پس از ده سال بالأخره به اتمام رسید، درک خاصی از زندگی بشر در ذهن من روشن شد و آن اینکه اگرچه گروهی این‌گونه می‌اندیشیدند که نمادها به عنوان نشانه سر راه بشر قرار داده شده‌اند و به کمک آن‌ها می‌شود راه را گم نکرد و به یاری آن‌ها انسان می‌تواند به مقصد و هدف برسد، اما تصاویر ضبط‌شده توسط پازولینی با صدای رسا می‌گوید: «اصلاً این‌گونه نیست!».

این تصاویر ضبط و ثبت شده پازولینی برای من، همان نمادها هستند که توسط وی به عنوان یک نشانه قرار است سخنی را از سال‌های ۱۹۷۰ م تا اکنون و نیز تا آینده به زبان بیاورد؛ و این موضوع کار عجیبی نیست؛ زیرا اینکه اشیاء بیرونی را می‌توان از بین برد، چیز تازه‌ای نیست؛ اما اشیای درونی شیء‌شدگی‌های ذهن بشر را نمی‌توان دست‌کاری کرد و بعضاً حتی نمی‌توان شناخت.

قواعد مقدس با آیین‌های مقدس و عملکردهای نمادین مقدس هر کدام مقاصد مجزایی را در پی دارند. وقتی سوگواره اوربانا فالانچی را مرور می‌کنیم، باور می‌کنیم که دقیقاً انگار پارچه سفید را از روی جسد

حرف و موضوع را برداشت کرد؛ اینکه انسان اگر بخواهد، می‌تواند فکر کند و زنده باشد؛ وگرنه در بی‌معنایی مطلق زندگی عادی، آدمی خود را به فرجام و سرانجام همیشگی می‌رساند. یک انسان در جایگاه خود به تنهایی می‌تواند هر آنچه می‌خواهد، باشد، اما وقتی به حضور در اجتماع قائل می‌شویم، دیگر نمی‌توان مواردی را که اجتماع، در آن باره توافق کرده، زیر سؤال یا سلطه ببریم. این کار نظام سرمایه‌داری است.

پازولینی عقل را «نهاد بی‌رحم پیر» می‌پندارد. جهانی که خود را زندگی نکرده، بلکه زندانی کرده است. وی نیز به شکلی که نیما یوشیج مطرح می‌کند، می‌گوید: «همه ما زاده اضطراب جهان هستیم و میراث‌دار زندگی اضطراب‌دار در تبعید».

انسانی به نام پازولینی در جستجو و یافتن راهی بود که بتواند به آرامش درون خود دست یابد؛ آرامشی که تضادهای بیرونی، آن را از وی دریغ کرده بودند. به هر حال این «شاعر سینما» که سعی کرد سینمای سرد و سخت بعد از جنگ را در اکثر طبقات بازنمایی کند، مشخصاً در طرف خاصی از جبهه‌های فکری نایستاد.

هر چند او ذیل افکار گرامشی^۱ سعی کرد نظام طبقاتی فرودست را بازنمایی کند، اما به هر حال در ذیل قرار و فرار نتوانست فرجام خوشی را لاقبل برای خود در زندگی رقم بزند. ولی به هر حال در ذیل هنر زیستی، به شکل ناخودآگاه، از اکثر طبقات فاصله گرفت و مورد حمله فاشیسم، خصوصاً فاشیسم معاصر آن زمان جهان، قرار گرفت.

اینکه وی حتی در «انجیل به روایت متی» از نابازیگر استفاده می‌کند، ظاهراً به خاطر دیده شدن رنج انسان گذشته است؛ انسانی که ذیل یک سری مفاهیم به هستن در هستی می‌پردازد. رگه‌هایی از این رنج را می‌توان در هر یک از انسان‌ها بازجست. برای این کار کافی است یک دوربین بگذاریم و تصاویر انسان امروز را ضبط نماییم، بعدها به این نتیجه خواهیم رسید که ذهن پوینده پازولینی و آینده‌بینی‌اش نوعی پیش‌بینی و حتی پیش‌گویی را در خود پنهان داشته که به شکل بسیار شگفت‌انگیزی مصادف با اتفاق و

1 . Gramsci

آورده است، آشکار کنند.

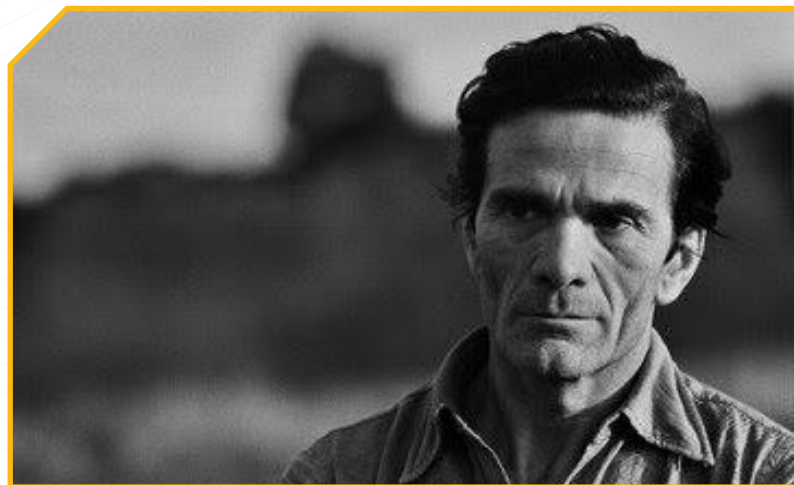
به راستی می‌توان این انسان را درمان کرد و به او راه رسیدن به التیام را آموخت؟ بله. پس چرا نشده است؟ چون نمی‌توان به بخش غیرفعال فرهنگی که منافع شخصی دارند، قبولاند که دست از منفعت شخصی بردارند و به عملکرد شهری و روستایی و انسانی روی آورند.

بخش بزرگی از جامعه مورد نظر پازولینی هیچ‌گاه دیده نشده است؛ آن بخش از جامعه که حس وظیفه‌اش را در اجرای دل‌سوزی برای انسان رقم می‌زند. کاش فرصتی می‌یافتیم تا فیلم‌نوشت‌های خود از آثار پازولینی را به نوعی مدون کنیم؛ به عنوان مثال در نمایی از «انجیل به روایت متی»، که زن را به میدان می‌آورند، دوربین دو دسته انسان را به تصویر می‌کشد؛ یک عده سفید، یک عده سیاه، در مقابل چشمی که بعد به خدای بزرگ قسم یاد می‌کند که عیسی را نمی‌شناسد و جالب اینکه حمایلی که این شخص بر سر دارد و بر تن کرده است، خاکستری است. آنچه بناست در این فیلم با دقت نگریسته شود، این است که در این فیلم مسیح خود یک محل ارجاع خاص است که انسان بنا بود با اتکاء و شناخت به آن، به صلح و آسودگی دست یازد؛ کما اینکه این‌گونه نشد و حضور خود مسیح و پیروانش بخش اعظمی از هراس را رقم زد. پازولینی با استفاده از «شعربت سینما» که در مقام شاعر، شکل خاص رسیدن به شعور را به نمایش می‌گذارد، قصد داشت نمود پنهان انسان را به نمایش درآورد.

سؤالی که مطرح می‌شود، این است که پازولینی بر اساس کدام محتوا و آموزش به این دریافت رسید که سایرین نرسیدند و ندیدند؟ جز دیدن رنج بشر و توجه به رفتاری که از وی سر می‌زند و اندیشیدن به اینکه آیا واقعاً این حق بشر است یا نه؟

اینکه انسان حاضر آنچه را که رخ داده است، بپذیرد، از کجا نشئت می‌گیرد؟ به قوه قدرت و تعقل این امر صورت می‌پذیرد یا به دلیل عصبیت عاصی شده عصیانگرانه؟ پازولینی این کار را در ذیل سرشت و سرنوشت نگریست و زیست و آن را به بشر دوزیست هدیه داد.

وی با نقد بورژوازی، که به زعم و نظر خود، معیارهای ارزشی خاصی را برای جامعه تعیین می‌کند، دست‌به‌گریبان بوده است. اینکه یک فرد ثروتمند مبنای ارزش را در پول و سرمایه قرار می‌دهد و انسانی که در عرض زندگی به جایگاه غیرمصرفی می‌نگرد و می‌اندیشد



وی که دیگر حتی جسد نیست، برمی‌داریم.

[Album]

**In a filmy stench of slaughterhouse
I see the image of my body, half-naked,
ignored, almost dead. This is the way,
since childhood — already then my love's
automaton—I've wanted to be crucified,
with a flash of tender horror**

(Pier Paolo Pasolini)

در تعفّنِ بی‌رمقِ یک کشتارگاه،

تصویرِ بدنم را می‌بینم:

نیمه‌برهنه، فراموش شده، و نزدیک به مرگ.

این‌گونه می‌خواستم مصلوب شوم

با درخششِ آنی دهشتی لطیف

که آدمک مصنوعی عشقم از وقت کودکی...

(پیر پائولو پازولینی)

دوم نوامبر، سالروز قتل پیر پائولو پازولینی (۱۹۷۵ م)

با مرور آثار پازولینی، چه آثار مکتوب و چه تصویری، باید پرسید او در آثارش می‌خواست است چه چیزی را بر زبان بیاورد و چرا؟

پازولینی خطابه‌گر نیست و نبود. او هرگز در پناه چیزی قرار نداشت. وی در مواجهه با شیء‌شدگی بشر که به قولی آن‌ها را نوعی معجزه می‌پنداشت، سعی کرد حقانیت چالشی را که بورژوازی بر پیکر جامعه انسانی (خصوصاً مردمی که اطلاع کافی از آنچه باید بدانند، ندارند) فرود

به آنجا پیش رفته‌اند که ارزش‌های مادی، خط‌مشی ارزش‌های معنوی را تعیین می‌کند. عدم ارتباط انسان با اخلاقیات و فراموش کردن تبار اخلاقی، جز سرکوب و در نهایت سراسیمگی، چیز دیگری به دنبال نخواهد داشت. سؤال این است که سهم انسان را که می‌تواند سوای ثروت و قدرت در یک فضای امن صلح‌جویانه در کنار اخلاقیات و آیین‌های انسانی الهی روزگار بگذراند، چگونه می‌توان برای وی مهیا نمود؟ باید به این جمله پازولینی در کتاب فاسینندر و اروپا: اتوپیا یا نهیلیسم، توجه بیشتری نشان داد: «آنچه هیتلر با کشتار و نابودی جسم میلیون‌ها انسان، با خشونت انجام داد، تمدن مصرفی همان کار را در سطح فرهنگی انجام می‌دهد. این دو پدیده در واقع امر یکی هستند!».

او در جایی دیگر نیز گفته است: «تا زمانی که من بمیرم، هیچ کی نمی‌تونه ضمانت کنه که من رو واقعاً شناخته. پس قطعاً لازمه که واسه این شناخت، بمیری؛ چون تو تموم این مدت که زنده‌ایم، هیچ هدفی نداریم و زبان ما زنده‌ها (که با اون خودمون رو ابراز می‌کنیم و برای ما بیشترین اهمیت رو داره)، ترجمه‌نشده؛ یه جور بی‌نظمی امکان‌ها، جستجوی بی‌وقفه برای یافتن ارتباطات و معانی. مرگ مثل قیچی مونتاژ در فیلم به یکباره رشته زندگی ما رو قطع می‌کنه و با انتخاب لحظات معنادار آن و قراردادن آن‌ها در یک سکانس، اونو از بیهودگی، بی‌ثباتی و عدم قطعیت، به یه چیز همراه با روشنی، ثابت و مطمئن تبدیل می‌کنه و بنابراین به راحتی گذشته قابل توضیحی رو فرا رومون قرار می‌ده. فقط به لطف مرگه که زندگی بهمون اجازه می‌ده که اونچه که هستیم رو بروز بدیم. کاری که قیچی تدوین رو نگاتیو فیلم می‌کنه، مرگ هم با زندگی همین کارو می‌کنه». پازولینی بداهه کشته نشد! بلکه طی یک عملکرد کثیف، آن هم زمانی که وی در حال افشای چهره فاشیسم بود، به قتل رسید. او کسی بود که توانست فاشیسم را به تصویر بکشد و در نهایت توسط یک مرد روسپی به قتل رسید و قطعه‌قطعه شد.

«باید با استفاده از داده‌های اساطیری ضعف‌های خود را شناسایی کنیم؛ وگرنه اینکه مبهوتِ روساختِ اثر ارائه‌شده لوکس بشویم، در نهایت سهمی از آن نخواهیم داشت» (پیر پائولو پازولینی، خطاب به نویسندگان و ادیبان معاصر).

و می‌زید را نادیده می‌گیرد و به وی دهن کجی می‌کند، زاویه دید پازولینی را پر کرده بود.

با اندک نگاه می‌توان به سادگی دید که در آثار او دیدن شیء‌شدگی در نقش کالای مصرفی که پازولینی می‌خواست آن را به گوش همه برساند، در حال اجراست؛ و جالب اینکه همه متوجه این اتفاق می‌شوند ولی یا از آن فاصله می‌گیرند یا آن موضوع ساده هستن در بُعد معنا و نقش معنوی غیرمصرفی را انکار می‌کنند. در همین حد فاصل، نظام سرمایه‌داری، کالاهای شیء‌شده را به معرض فروش می‌گذارد. از خود مصرف‌کننده می‌گیرد و به خودش می‌فروشد. اینکه نظام ارزشی کنش‌گران خود را از دست داده است، برمی‌گردد به این مسئله که جهان معاصر فاشیستی که در دوران پازولینی وجود داشته است، جایگاه ارزشی و آیینی انسان را نادیده گرفته بود.

باید در نظر گرفت که ارزش‌های انسان، فی‌نفسه، در جایگاه خردمندانه قابل ستایش است، اما این انسان که به نوعی سیاه‌نمایی‌های اغراق‌شده بشر به‌ابتدال‌رسیده را به عنوان مدیای ثبت‌شده ارائه می‌دهد، خود در معرض آن قرار می‌گیرد و با آن دست و پنجه نرم می‌کند. این انسان در لایه‌های فکری پازولینی نفس می‌کشد.

شاعر بودن زمان زیادی می‌طلبد

تنها راه، ساعت‌ها و ساعت‌ها تنهایی است

تا به چیزی شکل بدهی که قدرت است و رهاسازی

خباثت است و آزادی

تا آشوب را سبک و سیاق بدهی

(پیر پائولو پازولینی، از شعر «نامه به شاهزاده»)

به نظر باید از زاویه دیگر نیز این سینماگر شاعر را مورد شناسایی قرار داد؛ انسان امروز که تحت فشار احکام اخلاقی و قوانین عرفانی توانسته است در معدّل معادل‌ها به رفتار مناسبی دست پیدا کند، هزینه زیادی را پرداخت کرده است. این انسان-گذر سازماندهی‌شده، که گذر از انسان را پیش‌بینی نموده است، در نظام هستن، شیء‌وارگی انسان را کشف نموده است.

شرایط سیاسی زمان پازولینی به گونه‌ای بوده است که «امید داشتن را وحشتناک می‌دانسته است». قدرت‌های بزرگ جهانی، بدون در نظر گرفتن خمیرمایه انسانی، کره زمین را مکانی برای مصرف‌گرایی در نظر گرفته‌اند و تا